

نشریه دانشکده ادبیات تبریز

بهار سال

۱۳۴۰

بقلم حاج حسین نخجوانی

جی هر قبری یزی

بعضی از سخنوران و هنرمندانی هستند که مجهول القدر مانده و تا کنون نام و نشانی از آنها در تذکره‌ها و کتب تواریخ ذکر نشده مگر بسیار کم و ناقص در اثر مطالعه و تصفح کتب خطی و سفینه‌های قدیمی گاهی از این قبیل سخنوران و هنرمندان بچشم می‌خوردم از آن جمله از سخنوران گمنام تبریز (میرزا بابا) متخلص بچهره فرزند حاج کاظم تبریزی را می‌شود نام برد این شاعر گمنام تا کنون مجهول القدر مانده و در هیچیک از تذکره‌ها و کتب تواریخ از وی نامی برده نشده بسیار عالم و فاضل و هنرمند بود غیر از شعر و شاعری از علوم متفرقه نیز بهره داشتی این دانشمند در سلك علما منسلک بوده و از فضلالی قرن دوازدهم هجری بشمار است با مرحوم میرزا حسن زرنوزی متخلص بفانی، صاحب ریاض الجنه معاصر بود وی در شرح حال او در روضه علما از

ریاض الخبه صفحه ۷۱۸ چنین نگاشته (میرزا بابا بن الحاج کاظم التبریزی کان عالماً فاضلاً كاملاً فقیهاً متکماً مهندساً ریاضیاً شاعراً بالفارسیه متقلداً باقامة الجماعة و امرالتدریس والمرافعة والوعظ و غيرها فی بلدة تبریز سافر فی اوائل عمره من البلدة الی مشایخ العراق فاقام بها سنین عدیده وتلمذ عندالاستادالمولی محمد باقرالبهبهانی السابق ذکره والشیخ یوسف البحرانی صاحب کتاب الحدائق المناصرة الآتی ذکره ثم رجع الی البلدة فاقام بها الی آخر العمر اشتغلاً بترویج الدین و نشر احادیث الطاهرین وله کتاب روضة الواعظین فی الوعظ حیداً جداً مشتملة علی حکایاتها المشهورة تتوفی بالزلزلة التبریز فی غره محرم سنه اربع وتسعين ومائه و الف عام زلزلة التبریز طاب ثراه .

از تاریخ تولد وی اطلاعی در دست نیست همین قدر در زمان کریمخان زند از علما و شعرای معروف آن عصر بشمار میرفت کریمخان زند و ابوالفتح خان را مدح گفته و در سال ۱۱۹۴ در زلزله سخت تبریز بر حمت ایزدی پیوسته در این زلزله جماعت کثیری از مرد و زن و رجال معروف و علمای تبریز بهلاکت رسیده اند از آنجمله از علما ابوعلی مراغه‌ای و ملا اسماعیل و میرزا فضل‌الله طبیب و فضلعلی بیگ دنبلی برادر عبدالرزاق بیگ متخلص به مفتون بودند که زیر آوار مانده هلاک شدند و نجفقلی خان دنبلی پدر عبدالرزاق بیگ نیز در این بلتیه از پای مجروح شده و چند سال بعد وفات کرد بعضی از شعرا تاریخ این زلزله مدعش را (از زلزله شدخراب) گفته اند چنانچه در

۱۱۹۴

بالا ذکر شد در کتب تواریخ و تذکره‌ها نامی ازین شاعر ذکر نشده فقط در ریاض-الجنة مرحوم زنوزی که ذکر آن گذشت شرح حال وی مسطور است مرحوم تربیت نیز در دانشمندان آذربایجان که از ریاض الجنة اقتباس کرده چند سطر از وی ذکر نموده ولی متأسفانه تخلص او را عوض جوهر جوهری نوشته و سال وفات او را در ۱۲۹۴ ضبط نموده که در ۱۱۹۴ صحیح است . آقای دکتر خیامپور استاد دانشکده

ادبیات تبریز نیز در ضمن گویندگان « یوسف زلیخا » در شماره بهار سال ۱۳۳۸ نشریه دانشکده از جوهر نام برده اند . غیر از اینها در سایر کتب تواریخ یا تذکره ها نام وی ذکر نشده ولی اشعار آبدار و ماده تاریخهای بسیاری از وی در دست است . داستان یوسف و زلیخا را بطرز جالبی بنام کریمخان زند بنظم آورده لیکن متأسفانه باتمام نرسانده است . نسخه ای از آن در تصرف نگارنده موجود است که قریب ۱۳۰۰ بیت میباشد نویسنده آن بیسواد بوده که بسیار مغلوط نوشته با قرائن و امارات مطالب از آن استخراج میشود نسخه دیگری نیز موجود نیست که مقابله و تصحیح شود در يك سفینه دیگری نیز ماده تاریخهای زیادی از جوهر بنظر رسیده که بعضی از آنها در اینمقاله بمطالعه قارئین محترم میرسد و نویسنده آن با احتمال قریب به یقین خود جوهر میباشد .

مقداری از منظومه یوسف و زلیخا و سایر اشعار این سخنور گمنام نوشته میشود .

داستان یوسف و زلیخا را چنین بیان میکنند :

خدایا همچو صبحم سینه بگشای	ز فیضت بر دلم آینه بنمای
که تا بد نیر فکرم بر اقطار	فشانند طوطیم شکر ز منقار
بطبع من که دریاییست خاموش	چنان از صرصر تأیید در جوش
که از طوفان وی بر صفحه خاك	رساند موج معنی سر بر افلاك
بود آیا که بی مانع ز نم گام	بر غم آسمان اندر ره کام
کرم کن خامه معنی نگاری	چو مژگان ترم گوهر نثاری
بگردان تاز نظم را ز گوهر	بسان رشته گوهر توانگر
دلم را با قناعت ساز هم عهد	مذاقم را بکن شیرین ازین شهد
کشم تا پای سعی از کوی هردون	نشانم دست استغنا بگردون
بده بر گوهر فکرم چنان آب	کز و این نه صدف گردد پر از آب

بشاخم از نسیم فیض کامل
از آن گل بهجتی بخشا بگلزار
گل رنگین نشان از غنچه دل
که از غم خلد را بردل خلد خار
در وصف تبریز گفته نزهت و صفای تبریز را بر سایر شهرها ترجیح داده :

همین مصر است نزهتگاه تبریز
زلیخا سان زهی از دیده بیتاب
چون آن یوسف کز و صبح شفق خیز
بحسن دلگشای وی نظر باز
کند سرخاب ریزی بر سفیداب
صفاهان سرمه سان دارد تمنا
هزار الله اکبر گو چو شیراز
که خاکش را دهد در چشم خود جا
چنین زینده حاشا تم حاشا
بهار خلد در چشم تماشا
چگوم رتبه فردوس پیداست
ز صحرایش که نزهتگاه دنیا است
کمر بسته پی خونریزی غم
بکوه لاله خیزش بین که محکم
بست راه امواج حوادث
ز رفعت قلعه اش گردیده باعث
نیازد با کمند کهکشان جست
بکنکرهاش بهرام زبر دست
که هر یک متن خلدیرا بود شرح
عمار آتش بدان سان نغز و خوش طرح

در وصف مسجد جهانشاه گفته

بتخصیص آنکه سودش طاق دلخواه
برایش نقشبند مانوی دست
درین محراب چون خورشید قندیل
زر خور را که بود اندر صفا فرد
پی چینی نگاری تا قلم بست
سزایش وصف در وسع قلم نیست
تِه این لاجوردی کاسه حل کرد
چه بنویسد جهانشاه است ارم نیست

در تعریف سخن گوید :

بیا جوهر بیا ای من غلامت
بکن کاری که ماند زنده نامت
به ترویج سخن خرسند کن دل
زهر کاری جز او پیوند بکسل

تواند تا سحرگاه ابد سوخت
 که اسگندر نکرد از وی گلوتر
 ندیدی زاب حیوان تیره روزی
 زبانها تیغ بند آن سپاهش
 هما خواهد کزو گردد سرافراز
 روا نبود که سر بر تابوی از وی
 همان زیر رنگ گشته تیره گون چهر
 بسان یوسف افتاده است در چاه

چراغی هر که زین روغن برافروخت
 سخن باشد ز آبی جانفرا تر
 گرش فیض سخن میبود روزی
 سخن شاهست دلها بسارگاهش
 شود مرغ سخن چون سایه انداز
 چو این ظل سعادت یابی از وی
 سخن آن غیرت آینه مهر
 تنزل کرده سوی رتبه اش راه

نظامی را در خواب دیده و مأمور شده یوسف و زلیخا را بنظم سلطان عصر

بنظم آورد:

جهان افروزتر چندانکه خواهی
 بمه بسته ره گستاخ بینی
 گهر ریز از جبین شرم افلاک
 نموده مغز جانرا عنبر آمیز
 ز بشکن بشکن اهل خرابات
 کزو ناهید در گردون خجل بود
 نگون کرده به بزم انبساطم
 کشیده با هزاران بی نصیبی
 سعادت رو نمود و بخت یاری
 امید از نا امید بیشتر شد
 یکی زهت گهی فردوس آثار
 ارم را برده از یاد زمانه

شبی کش مه چو مهر چاشتگاهی
 درو هر اختر از روشن جبینی
 زیاقوت و زمرد بوسی خاک
 ز گلپای چمن باد سبک خیز
 شکسته رونق ارباب طامات
 برقص آنگونه هر بت گرم دل بود
 بجز من کان سما جام نشاطم
 بزنجیرم بزندان غریبی
 بناگاهم درین محنت گذاری
 باوچم نجم دولت جلوه گر شد
 بخوابم چشم دلرا شد نمودار
 در ایوان کش زوضع خسروانه

نشسته بر سر تخت بلندی
 باجلالش فروزان گشته افسر
 چو دیدم این شکوه از جهان بیش
 درین دم عندلیمی شد نواسنج
 که ای غم پرور رنجور مانده
 رها کن غم که آمد وقت شادی
 طلب کردت به بزم دوستگامی
 چو سوی تختگاهش یافتم بار
 بصد دلداریم بگرفت در بر
 به تختم جای داد از یاری بخت
 نخست از راه دلجوئی خطایم
 که ای ملک سعادت تختگاهت
 به تسخیر جهان راز دانسی
 دل را ز آگهت چون ساغر گجم
 زهی در گوهر نظم تو آن آب
 فغان برداشتم کای دور بین شاه
 بغیر از فاش گوئی چاره‌ام نیست
 نه از طوفان بادم آن فراغی
 به پایان چون رسانیدم من این راز
 ره آن بوستانرا گیر در پیش
 حصارش از بلندی کشته باعث
 پی تعیین این نزهتگه نغز

صفا پیرایه پیر صبح خندی
 بسان شعله خورشید بر سر
 شدم محو از هجوم دهشت خویش
 بنحوی کز خیالم برد هر رنج
 بدهر از هر مرادی دور مانده
 مرادت شد بدل بر نامرادی
 شه ملک سخن یعنی نظامی
 نهادم سر بخاکش آسمان وار
 کشان از پیشگامم برد برتر
 دو صاحب تاج آنجا گشت هم تخت
 بدینسان کرد و زد بر آتش آبم
 هما گم گشته نام از چتر جاهت
 جهانده ابرش صاحبقرانی
 لب‌الب از شراب راز عالم
 که تاج فخر دورانرا دهد تاب
 چو ظاهر خاطرت از باطن آگاه
 سبب جز گردش سپاره‌ام نیست
 که بی فانوس افروزم چراغی
 نمود آنشه خطاب دیگر آغاز
 که در صحنش نرسته خار تشویش
 بسد راه گلچین حوادث
 لب پرسش گشودم با دل مغز

صفا سرمایه‌ات مه تا ب ماهی
جهانرا زیر خورشید نگینت
بشده نام این گلزار آرام
که ای با از جمندی اخترت بار
بدست آور ز کانه‌ها معنی بگر
که باشد غرب تا شرقش ثناخوان
هلال از رشک چترش بدرگردون
زنند از سجده خاک درش لاف
با شک شادیم گردید غم شوی
بساط ماتم غمدیده برچید

که ای رأی تو از نور الهی
چو صبح آورده رأی راست بینت
کرم کن وار هان از تلخیم کام
جوابم داد شاه نغم گفتار
برو با تیشه خارا کن فکر
بود این روضه اقبال آن خان
وکیل آن وارث تخت فریدون
که خانان جهان از قاف تا قاف
درین حالت شتابان دیده از روی
دل‌م هنگامه شور طرب دید

در مفتح و کیل الدوله کریمخان زند گفته :

بنام خویش کن نوبت نوازی
سیه زانو کمیت خامه خویش
پی نظم و نسق شو رأیت افراز
برونش آر از بی انتظامی
چو در ایران و کیل صاحب اقبال

بیا جوهر بملک سحر سازی
بیاور زیر زین فارغ ز تشویش
بهر بوم و بر این ملک در تاز
بشمشیر زبان همچون نظامی
درین کشور بپا کن چتر اجلال

جوهر در سخن سرائی و علوم ریاضی و علم جفر و نجوم و حساب نیز استاد
بود در این قسمت مثل بعضی از شعرا بخود بالیده و خود را تعریف کرده در سخن سرائی
خود چنین گفته :

که تاج فخر دورانرا دهد تاب
بنامت اندرین صورت سزا زد

زهی در گوهر نظم تو آن آب
بزر تا سکه معنی قضا زد

در علم فقه گوید :

بدهر از فقه تا بر داشتی بهر لقب دادت قضا علامه دهر

در علم جفر گوید :

توئی در بزم جفر آنصاحب قدر که جفری را مؤخر سازی از صدر

در علم نجوم چنین گوید :

مسلم بر تو از دقت فزائی رصد بندی و اقلیدس گشائی

غرض زیج فنون جدول بجدول بحل و عقد فکرت گشته منحل

توئی امروز اندر صفحه خاک صفایح خوان اسطرلاب ادراک

از سفینه‌های که احتمالاً بخط خود جوهر است در تاریخ بنای عمارتی که بامر

نجفقلی خان دنبلی ساخته شده این قصیده و ماده تاریخی را گفته و کریمخان زند را

مدح کرده است :

لله الحمد که در عهد خدیوی که بود آسمان تخت و ثوابت سپه و مهر افسر

آن کریمی که نشد نقش بدیوان کرم نامی از نام همایون رقمش بالاتر

درد نوشی زته جام جلالش جمشید خاک بوسی بدر قصر شکوهش قیصر

خارخاری بدل چرخ از آنست که خاک زده از سایه چترش گل خورشید بسر

نکپتی گر رسد از گلشن لطفش به بحار جز گلاب ابر نیارد بجهان تا محشر

کرده معماری اقبال نجف خان که چو مهر پرتو شهرت او تافته بر هر کشور

نوبنائی که بهر پایه سد آیمش هست هر خشت به از آئینه اسکندر

شمس با شمس طاقش بود از یک عالم عرش با کرسی زمینده اش از یک جوهر

چشم بد دور ز نزهتگه صحنش که خلد خار از رشک گلش خلد وارم را بجگر

حوض او را که بود زاب ارم دریایی کرده دریاچه لقب مردم کوتاه نظر

بسکه بر اوج فشاند گهر از فواره دامن نه صدف چرخ شود پر گوهر

از هوايش كه ستاند غم و بخشد شادی
 جوهر از بهر دعا ورد زبانم فرديست
 (باد پاینده زوی رونق و آرایش دهر)
 گرم سوداست بهر جا سرهر سوداگر
 کاولین مصرع او داده زتاریخ خبر
 تا بودشش جهة و نه فلك وهفت اختر

۱۱۸۵

در تاریخ بنای گرمابه‌ای که فضلعلیخان پسر نجفقلیخان دنبلی ساخته بود این
 قصیده و ماده تاریخ را گفته :

درهمایون عهد دوران داوری کومیکند
 آن کریمی کورد عمان کف دیوانگی
 گر کند بهر طرب گاهی طلب دربار خاص
 جم شود همچون صراحی ازپی تعظیم خم
 نامجو نقد نجف خان آنکه از فضلعلی
 کرده بادولت بنا گرمابه‌ای کش در جهان
 کرسی محکم بیش باعرش بین گویا که هست
 از صفای حیرت افزای زلالش آب هست
 از جوانی بخشی و پیری ستانیا هواش
 نیست انجم بلکه از فواره دریا چپاش
 نقش کاشیکاریش نازم که در عهد قدیم
 بدرا ندر غره گردد جلوه گر جای هلال
 از پی تاریخ این نزهتگه بهجت قرین

بدر گردون راهلال از رشک چتر نور تاب
 هر زمان بر لب ز بس هست از کفش در انقلاب
 خسرو انرا سوی بزم خویش این مالک رقاب
 تا که بستاند زدست ساقیش جام شراب
 هست فرخ نام و فرخ طالع و فرخ رکاب
 خلد اگر خوانی مسلم و رادم گوئی صواب
 نقش این بر لوح سنگ و نقش آن بر لوح آب
 خشک چون آیینه اندر چشمه سار آفتاب
 کرده بیرون از سر هر پیر سودای خضاب
 از ذهاب آورده افشان قطره هازودر ایاب
 مانی چینی ندیده طرح نغزش را بخواب
 ماه گراز شمس طاقش کند نورا کتساب
 طبع جوهر کرد (مأواى ارم فیض) انتخاب

۱۱۸۹

در تاریخ وفات حاج آقا بابا نامی این قطعه و ماده تاریخ را گفته :

اندر آن ماهی که بر تخت شرف
 حاج آقا بابا مه بر جیس بخت
 خسرو گردون بشوکت پای هشت
 آن بطینت پاک و علین سرشت

آنکه جز ذکر جمیلش در جهان
همچو نام با بقا همجوهرش
یابد اخلافش بقا چندانکه هست
سوی مهد خاک از بستر کشید

نیست جاری بر زبان خوب و زشت
کاسمان بر صفحه نیکی نوشت
کعبه نورانی و ظلمانی کنشت
رخت خویش از اقتضای سر نوشت

از پی سال وفاتش زد رقم
کلك جوهر (مسکنش باد از بهشت)

۱۱۹۲

